

پیام توانایی



«علیرضا پورحسینی»، شاعر و دانشجو کارشناسی ارشد دانشگاه پیام نور و دانش آموخته کارشناسی مدیریت فرهنگی است. پورحسینی با آنکه از هر دو پا دچار معلولیت است و از ویلچر استفاده می‌کند، اما همواره در جلسات ادبی مناطق جنوب تهران حضوری مؤثر دارد. او مجموعه‌ای از شعرهای کوتاهش با عنوان «می ایستم» را در دست انتشار دارد و همچنین به تازگی انتشارات پیام توانایی را راه اندازی کرده است. در ادامه چند شعر از او را می‌خوانیم:

دلنگ می شود
دلنگ می شود
دلنگ می میرد
دلنگ آفتاب
آدم برفی!

تمام اهالی زمین منتظرت هستند
حتی روزها
که برای رسیدن به جمعه
از هم
سبقت می‌گیرند!

اول تمام دور برگردان‌ها نشسته‌ام
شاید
یکی از آنها تو را به من
بر می‌گرداند

بهاری تو و بی تو تویم زشت
تو ای کاش بودی مرا سرنوشت
همیشه برای تو خواهم سرود
همیشه برای تو خواهم نوشت
اگر بی تو باشم شریکم غم است
بدون تو خالی است حتی بهشت!
روایتگر چشم‌های تواند
غزل‌های من تا ابد، بیت بیت

چراغ‌های راهنمایی هم
می‌دانند چقدر دوست دارم
روز قرارمان
زودتر سبز می‌شوند.

به احترام سرود ملی کشورم می‌ایستم
از پله‌ها بالا می‌روم
سوار مترو می‌شوم
من
در خواب ویلچری نیستم!

چشمان تو حکایت عجیبی دارند
هر وقت به آنها.... حتی
فکر می‌کنم
دلنگی‌هایم
شعر می‌شود!
حکایت عجیبی دارد
این سه حرف
ع، ش، ق!
تمام جهان در برابرشان کوتاه می‌آیند
حتی دیوار برلین!

سرنوشت غریبی دارد
همیشه نفرین می‌شود
جنگ!

هیچ گلی نمی‌تواند یک تنه
بهار بیاورد
الا تو!

کارکرد درمانی و درمانی شعر در جامعه



نموده است. تغییر جامعه ای که از کارگرهایی دردمانی برخوردار شده است، به همین سهولت میسور نیست بلکه روش صحیح بازگفتی از همان دردمانی‌ها است با زبان و اندیشه ای نوتر که با این کار، چرخش تغییر بر ایستایی چربش بیشتری را پیدا می‌کند.

برای مبارزه با یک موضوع که در جامعه متداول است، باید از ابزاری استفاده نمود که از نوع و جنس همان موضوع است. به عنوان مثال، وقتی غم و افسردگی در جامعه نمود دارد و زبان مردم نیز آکنده از درد و رنج است، بایستی با واژگانی از همین دست به میدان مبارزه رفت. به دیگر بیان، برای هموردی با هر موضوعی که در جامعه حاکم است، باید با ابزاری از جنس همان موضوع وارد میدان شد.

نه غم و درد را به همین سادگی می‌توان از جامعه گرفت و نه عشق و شادی را. هر موضوعی که در جامعه رواج می‌یابد، از یک سیر تعاملی و تکاملی برخوردار است و بدون در نظر گرفتن این سیر و طی طریق کردن آن، نمی‌توان به نتیجه ای منتج دست یافت. به عنوان مثال، شعر کارگری یا شعر بازاری را نمی‌توان در جامعه حذف کرد؛ زیرا که موضوعی به نام کارگری یا بازار در جامعه وجود دارد.

برای جایگزین کردن یک مسئله بایستی صورت مسئله را از جامعه پاک کرد و پاک کردن صورت مسئله هم در جامعه به همین سادگی نیست. ممکن است یک موضوع به نام کارگر در دنیای امروز کم رنگ شده باشد، اما نفس آن در جامعه وجود دارد. پاک کردن صورت مسئله را در جامعه، تنها با پاک کردن عینیت آن مسئله قابل رفع و حل نیست، بلکه صورتی باطنی و ذهنی به درشتی تاریخ جامعه دارد که به همین سهولت مرتفع نمی‌شود. چون تاریخ هر موضوعی وجود دارد، آن موضوع موجود است. بنابراین، کار هنرمند و یا شاعر با وجود آن موضوع است، نه تاریخ و موجودیت آن موضوع و در اینجا است که صورت مسئله ای به نام کارکرد درمانی شعر، نمود و نمودی بیشتر را به خود احساس می‌کند.

صلح و دوستی است، لایه شادی جامعه را تشکیل می‌دهند و شاعرانی که درونمایه شعرشان مشحون از درد، غم و انتقاد است، لایه غم جامعه را تشکیل می‌دهند و این دو کارکرد از بطن همین دو لایه شعری خیز برمی‌دارند و تأثیر کارکرد درمانی و کارکرد دردمانی منوط به شرایط فرهنگی - اجتماعی این دو لایه دارد و به هر اندازه ای که جامعه شاد و یا غمگین باشد، به همان مقدار شعر می‌تواند کارکرد و کاربرد داشته باشد.

مرگ اندیشی و درد اندیشی در شعر زمانی شکل می‌گیرد که شاعر واقعیات جامعه را در همین سمت و سیاق نظاره گر است و چاره ای جز



تصویر واقعیات ندارد. حال پرسش این است که آیا شاعر می‌تواند بر خلاف منظور اصلی سخن براند و شعری شاد اندیش و حیات بخش و یا غم اندیش برآید؟

در جواب باید گفت که با توجه به دنیای عینی و عینیت‌هایی که در مقابل شاعر قرار دارد، کاری بس سخت و دشوار است. زیرا که شاعر هر آنچه را که حس و لمس می‌کند، به تصویر می‌کشد و فکر می‌کنم تنها راه، گرایش به سمت دنیایی ذهنی است و دنیای ذهنی نیز جامعه حال را نمی‌سازد بلکه آینده ای را برای آیندگانی می‌سازد که در شرایط حال قرار می‌گیرند.

بنابراین، بر خلاف منظور اصلی سخن گفتن در هر زمان و مکانی ممکن است، اما این شکل از سخن از نوعی روگرفتگی و تقلید برخوردار نیست. زیرا پشت بند آن واقعیاتی است که جامعه را به سمتی کلاسیک و زمانبر هدایت

مقوله شعر و جامعه به مانند دو کفه ترازو می‌باشند و در ازمنه‌های تاریخ تا به امروز همگام و همساز با هم زیست کرده اند و این زیست مندی در هر زمان و مکانی خود را به شکل و شمایل آن زمان و مکان نشان داده است. شعر نه تقلید است و نه تقلید تقلید، بلکه یک واقعیت درونی است و بر خلاف سخن افلاطون که شعر را تقلید تقلید می‌داند و این پدیده پاینده را در زوایایی از کارکردی درمانی در جامعه محسوب نمی‌دارد، باید گفت که شعر یک واقعیت درونی است و این واقعیات از زیر لایه‌های معرفت‌شناسانه حقیقت طبیعت نشأت می‌گیرد و به بیانی درد جامعه را در ابعاد متفاوت درمان می‌کند.

ابزار یک نجار برای ساختن یک تخته چوب، ابزاری است که با نوع و جنس تخته چوب سازگار و مرتبط می‌شود و ابزار یک شاعر برای ساختن یک شعر واژگانی است که با نوع و جنس مردم سازگار است. بر همین اساس در می‌یابیم که کارکرد درمانی و کارکرد دردمانی شعر در جامعه بستگی به نوع و جنس واژگان هم دارد.

کارکرد درمانی شعر به کارکردی گفته می‌شود که این نوع کارکرد درد جامعه را درمان می‌کند. به رفتار درمانی یک فرد با سرودن یک تک بیت یا بیشتر به شرطی که فرد به فهم و درک درستی از آن شعر دست یابد و تأثیر مفهومی و فرهنگی خود را در فرد بر جای بگذارد، کارکرد درمانی شعر می‌گویند.

کارکرد درمانی شعر نیز به کارکردی اطلاق می‌شود که این نوع کارکرد بر درد جامعه دردی دیگر را بنام می‌نهد که این درد یا ثمر بخش و مفید است و یا دردمند و ایستا. به مانند خواندن یک بیت شعر برای جامعه که دارای درون مایه ای نژند و دردآور است، اما این نوع و جنس شعر هم با نوع و جنس افراد ارتباطی تنگاتنگ دارد و هم مرهمی بر زخم و دردهای این گونه افراد است. دردمانی شعر به معنی اضافه کردن دردی دیگر به درد اصلی فرد است و ممکن است که تسکین حال درد اصلی فرد هم باشد.

در این تفسیر از کارکرد شعر به این مهم دست می‌یابیم که شعر از دو لایه اساسی در جامعه برخوردار شده است. نخست لایه شادی جامعه است. شاعرانی که درونمایه شعرشان آکنده از عشق،

یاد درخت

| امیدروزبه |

یاد صدای قلب پرستو ها
رو بی قرار می تنم افتادم
امشب تو این هوای زمستونی
یاد درخت بودنم افتادم

یادم میاد قبل تبر بارون
قبل از تبر بریدم و دل کندم
حالا دوباره دور و برم هستن
اقوام سر به زیر و تو مندم

اینجا پدر یه مبله که بیکاره
مادر یه تختخواب غم انگیزه
خواهر شبیه پنجره ای بسته
می لرزه اما جای نمی ریزه

شومینه گرم با نفس هیزم
تعریف از شبایی که روشن بود
اون که اسیر شعله و شومینه س
بیچاره همولایتی من بود

دلنگ روزهای بهاریم
مثل یه شاخه توی دل بادم
امشب تو این هوای زمستونی
یاد درخت بودنم افتادم



شعر کلاسیک

کنار تو

| اعظم شبیری |

گل کرده گونه‌های انارم کنار تو
بسی تالم و بدون قرارم کنار تو
پیش از آسمان دلم بسد گرفته بود
می‌خواهم عاشقانه بیارم کنار تو
عطر تو می‌نوازد شوق جوانه را
سر شاخه‌های سبز بهارم کنار تو
بگذار هر دقیقه تو را آرزو کنم
هر آنچه که ندارم و دارم کنار تو
تلفیق‌شانه من و انگشت‌های تو
موسیقی نوازش تارم کنار تو
چون رود سرکشی که به دریا رسیده است
مشتاق آنکه سر بگذارم کنار تو
اصلاً بعید نیست که هر چهار فصل سال
در باغمان بهار بکارم کنار تو